

نظریه لانتیز را پیش از او سن اوگستن نیز داشت. باین فرق که در نظر سن اوگوستس، مدینه خدائی تنها (کلیسای مسیحی) بود، در صورتیکه لانتیز تمام ارواح را در آن داخل کرده و نظریه خود را خیلی نزدیکتر بعقیده فارابی مینماید.

۲ — **الجمع بین رایین الحکیمین** — ابونصر خود در آغاز این کتاب گوید که چون دیدم مردم روزگار ما اغاب از قدم و حدوث عالم سخن میرانند و خیال میکنند که دباره اثبات مبدء اول عالم بر سبب آفرینش و نفس و عقل و مجازات و مکافات و همچنین در عده زیادی از مسائل اخلاقی و مدنی و منطقی میان دو حکیم میرز یعنی ارسطو و افلاطون اختلافی هست. لهذا خواستم درین رساله مسائل متنازع فیہ آنها را موافقت دهم... پس معلوم شد که موضوع این رساله وفق دادن رأی دو حکیم مزبور در بعضی مطالبی است که مردم گمان میکردند اختلافی باهم دارند.

پس از این مقدمه ابونصر شروع میکند باثبات توافق رأی دوفیلسوف در یادده مسته مهم بطریق افلاطونی جدید:

از آنجمله است مسئله جواهر که اقدم جواهر بنظر ارسطو، غیر از اقدم آنها بنظر افلاطون میباشد.

## «فرهنگ شیرازی»

شرح حال استاد دانای گران سنک (فرهنگ) بن وصال شیرازی قدس سره در شماره هشتم پیشین ارمغان بطریق اختصار نگارش یافت و اینک تقدیس مقدس وی که بتازگی در دست آمده زیب صفحات می گردد بانموئه از اشعار وی. و امید است بتدریج شرح حال مفصل و تمثال تمام افراد خانواده علم و هنر و فضل و ادب (وصال) شیرازی تعمدہ الله بغفرانه آرایش صفحات نامه ارمغان گردد.



فرهنگ شیرازی

تمثال استاد سخن سنخ دانش پوره

(چکامه)

نمونه آثار وی

کی بود این ماه را زوال  
 و آن قد چون سر و شد خلال  
 زرد شد و خشک چون سفال  
 کی بود این بدر را هلال  
 چند از این زهد پر ملال  
 و آن همه سالوس و قیل و قال  
 ای پسر خوب خوش خصال

ماه من از روزه شد هلال  
 آن رخ چون لاله شد زریب  
 آن لب چون لعل آبدار  
 کی رسد این ماه را محاق  
 تا کی از این قدس مرده ریک  
 صحبت زهاد تا بچند  
 ای صنم شوخ دل فریب

ای که نرسته بیاغ حسن  
 ای که شب و روز مر مرا  
 بی تو مرا زند گسی حرام  
 کار تو چون است بی طرب  
 این رمضان بر تو چون گذشت  
 ام کیف حالک فی ذالک  
 این همه از روزه غم مدار  
 دیدی شعبان چسان گذشت  
 هر چه تو بینی به روزگار  
 هیچ ندارد بقا مکر  
 فردا بینی که ماه نو  
 چادر گلگون زند شفق  
 روزه واجب شود حرام  
 هر چه در این مه نخوردی آب  
 اختر سالوس و زهد را  
 شیخ فضایل مآب کارا  
 واعظ عالیجناب را  
 زانکه در اطراف منبرش  
 ز آنهمه اصحاب با وفا  
 یکدوسه عفریت از یمین  
 جحمر شات عجایز  
 مستقبحات کرایهه  
 سرو چو قدت باعتدال  
 جز تو کسی نیست در خیال  
 و ز تو صبوری مرا محال  
 جسم تو چون است باهزال  
 چونی با روزه کیف حال  
 الشهر و ایامه الطوال  
 از رمضان اینقدر مثال  
 هم گذرد روزه لامحال  
 عاقبت او را بود زوال  
 ذات خداوند ذوالجلال  
 پرده بر اندازد از جمال  
 خنجر زرین کشد هلال  
 باده منکر شود حلال  
 نوشی از آن پس می زلال  
 گاه هبوط آید و وبال  
 دوره عزل است و ابتدال  
 بینسی آویخته سبال  
 پر نژند یکتن از رجال  
 نیست مگر چند پیر زال  
 چند عزازیل از شمال  
 و یائسات عن البعال  
 ذات نشوز و اعتزال

بینی این لازم العطاس  
عطسه این مورث ز کام  
اکنون فردا چو در رسد  
جانب گرمابه شو بگاد  
گرد ز رخسار گات به شوی  
جامه عیدی به تن پوش  
سرمه بکش گر چه هیچ نیست  
و آنگه نزد رهی خرام  
ماه منی نزد من بتساب  
دست مرا از ادب بیسوس  
بوسه عیدی به من بسده  
وانسده همراه من بیما  
تا که بما این خجسته عید  
زانکه نشان مبارکی است  
معمدالدوله بحر فضل  
اعظم فرهاد میرزا

## قطعه فی مطایبه

مرا از حاجی مستوفی ارچه شاهوه خطاست  
بسال رفته مرا بخت رهنمون گردید  
ابوالمظفر منصور ناصر الدین شاه  
بهر و دولت و ملکش خدا بیفزاید  
محل خالصه مر مرا عنایت کرد  
حکایتی است بطرز مطایبت نه هجاست  
باستان شهی کاسمان مجد و علاست  
که شد ز تیغ کجش کار دین و دولت راست  
که قدر و جاه من افزود و از وظیفه نداشت  
که نزد جهر میان نام آن خرابه هداشت

همه بزرگان اصلاح کار من کردند  
 خصوص حضرت دستور دام اقباله  
 جناب حاجی پاس حقوق هموطنی  
 عجبتر اینکه پدر بر پدر چومینگرم  
 جناب حاجی بامن نداشت سابقه  
 اگر زیش و کم ریش ما جرائی هست  
 مرا زیش و کم ریش غبطه نبود  
 محقق است که این ریشها همه پشم است  
 گمانم اینکه هنارا بجای حطی خوانند  
 قیاس کرد که حنا بکار ریش آید  
 گر این بود گنه از جانب من است و مرا  
 خدا گواست که هر گز گمان نمی بردم  
 و گرنه هر گز در آن طمع نمی کردم  
 برای ریش من و جمله خاندان وصال  
 هنا زخالصه جات است و نام مزرعه است  
 سزای مردم غلیان کشان تریاکی است  
 مگر عدالت و انصاف شاه حکم کنند

که خوی و خصالتشان دستگیری فقراست  
 که فیض عامش مخصوص مفلسان کداست  
 نمود و از پی تجزیب کار من برخاست  
 میان بنده و ایشان محبت است و صفاست  
 مگر حکایت ریشی که در میانه ماست  
 مرا از اوست نظام نزاع او زچه راست  
 که داده داده حق است و کار کار خداست  
 بر آن حسد نبرد هر که بخرد و داناست  
 جناب حاجی و این اشتباه در املاست  
 کسی که ریش ندارد چکار او و حناست  
 ز ریش حاجی بسیار عذر باید خواست  
 که این جنای خضاب است و حق ریش شماست  
 اگر چه شاعرم و طمع عادت شعراست  
 دوسیر رنگ و حنا کافی است بی کم و کاست  
 که حاصلش همه تنها پوست یا خرماست  
 کسی که تارک اینهاست مرورانه سزا است  
 که این مناسب حاجی است یا مناسب ماست

## آثار معاصران

اشکی چکید و دفتر غم را سیاه کرد !!

جان سوخت بسکه دل بفراق تو آه کرد  
 ایماه نو سفر مبر از یاد هیچوقت  
 من بی پناه بودم و وصل تو ام پناه  
 دیدی چگونه هجر تو مارا تپاه کرد ؟  
 آن بیدلی که بدرقه ات برق آه کرد  
 آوخ که روزگار مرا بی پناه کرد